

## بشنو فریاد من

من میهن تو ام ببین چه پریشانم  
نوروز آمد و سبز ز غمست دامانم  
مغز من به اندیشه ربایست هنوز  
پر ز اشک غم بینی چشم آسمانم  
قلب من پاره پاره زدست ارتجاع  
دست (سیا) آلوده بینی بخون جانم  
سالها زدست استعمار و استثمار  
گلریز ز خون شهیدانست دامانم  
نیمی غرق خودخواهی و قدرتند  
بازیچه ابلیس بینی نیم فرزندانم  
نیمی فارغ ز اندیشه این زهراند  
که ریشه دوانده در مغز استخوانم  
من مام توام فرزند بپا خیز بپا  
بدست توست دگر عمر جاویدانم  
از هم بپاش این کاخ ارتجاع را  
که پناه داده گرگها را بسبز دامانم  
من مام شمایم بشنوید فریادم آخر  
تا کی ز ذلت بیخواب دو چشمانم  
تا کی سربه زانویی غم نهاده اید که  
نیاید هیچ زمن' بیزورست بازوانم  
گر پرورده دامن منید نیک بدانید  
مرد میدان وزن میدانید شما جوانانم  
بگیرید بدست خنجر بران و برانید  
چوروس این گرگ وحشی نیز ز دامانم  
با عقل و درایت و تدبیر و دانش  
بر فرارید پرچم آزادی دگر باره بدامانم  
آیا نبینید این اژدهایی خون آشام  
که با سی و پنج سر مکد خون جانم  
آیا ندیدید این طاعون قبا پوش را  
که آلود با مکروب نیمی جوانانم  
به پا خیزید به پا خیزید به پا خیزید

اگر فرزند منید گوش نهید به فرمانم  
به پا خیزید متحد و همبسته و با اتفاق  
گرفرزند منید بزدا بیید لوٹ ز دامانم

24-04-2008

## باید رهایی جست

نشسته بودم با تن آبله ز فقر

با جسمی شلاق خورده استبداد

افتاده بودم در زمین سخت سرد

گرسنه ، بیمار، بی دارو و درمان

انفلاق شد و گفتند مردمان انقلاب است

گفتم: آه...آه...باید به پا خیزم

با تن رنجور و شلاق خورده ستم

به پا استادم به پیش رفتم

دیدم روسان را گفتم:

شاید برهاندم ز استبداد

دست پیش بردم تا بفشارم دست دوستی او

دستم ز بیخ برید

با دست بریده رفتم و گفتم:

نه...این زمن نیست

باید ز این اژدها رهایی جست، باید رهایی جست

دیدم مردمان را به هر سو سلاح بدست

گفتم: باید، باید، باید با اینها پیوست

رفتم بسویی اولین دسته که دیدم

گفتم: برادران، من نیز با شماستم

یکی با حمام بسته بسر پیش بیامد

با تیغ زنیام بر کشیده دست دیگرم برید

رفتم با دودست خون چکان نزد گروهی دومی  
گفتم: میخواهم برای میهنم برزوم، من نیز با شما هم  
ریش جنباتید با خشم و پاییم برید  
رفتم نزد سومی گفتم: برادران، برادران  
من با همه وجودم، از اعماق قلبم  
می خواهم برای آزادی برزوم  
آنکه پیشتاز همه بود در آن گروه  
با شمشیر آخته با زهر، پایی دیگرم برید  
سینه کشان رفتم تا بپیوندم با چهارمی  
گفتم: میخواهم خونم را نثار عدالت کنم  
با تیر زد به چشمم و چشمم کشید  
خریدم نزد گروهی دیگری گفتم با فریاد:  
من افغانم و افغان باید بود آزاد  
(پکول) برزمین زد و چشمی دیگرم کشید  
آه افسوس هر قدر که پیش رفتم جز وحشتم نیفزود  
یکی چشمم کشید و دیگر زبانم برید  
یکی به تنم نشتر زد و دیگری رگ جانم برید  
یکی با میخ کوبید بسرم و دیگری سینه ام برید  
یکی بشانه انداخت چپن و بر زخم نمک پاشید  
دیدم، در وسط میدان مانده ام تنها، تنم آخته به خون  
دیدم به اطرافم گرگان درنده خو  
دیدم بر فرازم در پروازند کرگسان  
دیدم به عقبم ازدهایی با نقاب سرخ  
دیدم در مقابلم ازدهایی با لباده (سیا)  
فریاد زد قلبم که نه... نه... باید رهایی جست  
باید رهانید میهن را زاین چهره هایی شوم  
زاین چهره هایی نحس باید رهایی جست

باید آزادی جست تا قلب در تپیدن است  
تا دررگ های ما خون دردویدن است  
باید رهایی جست  
باید شناخت خودی را تا بیگانه  
باید شناخت دوست را تا دشمن  
باید فرق کرد شب را ز روز  
باید آفتاب را با دو دست محکم گرفت  
باید زاین پنجه هایی خون چکان رهایی جست  
باید رهایی جست  
باید رهایی جست!

( سوماکاویانی )

23 اپریل، 08